

## اتاق ۹۵

### برشی از تاریخ زندان اوین در دهه ی خونبار شصت

نوشته: عباس نورزاد آبکنار

با مقدمه ای از: وزیر فتاحی



بی گمان، دهه ی شصت از مهم ترین و تعیین کننده ترین بخش تاریخ معاصر ایران است. دهه ی شصت، دهه ی نبرد به کلی نابرابر، اما، تمام عیار نسل انقلاب با کلیت قدرت یافته ی نمایندگان هیولایی واپسگرایی و استبداد و مناسبات ستیمباری بود که انقلاب ۵۷ برای براندازی آن شکل گرفت. نسلی که می خواست و می رفت تا دگرگونی یی ژرف و ساختاری و دوران سازی را در پی انقلاب خویش در ایران رقم زند؛ بسی زود هنگام، خویشان را در دوراهی تسلیم و رضا به استقرار مجدد و اینبار به مراتب واپسگرایانه تر و هولناک تر و ستیمبارانه تر همان مناسبات پیشا انقلاب؛ از یکسو؛ و قد برافراشتن و به میدان نبرد آمدن و ایستادن و « نه » گفتن؛ از سوی دیگر یافت و در حالی که تدارکی جز سر و جان خویشان نداشت، راه دوم را برگزید. راهی که صد البته از سوی سرافشانی و جانفشانی و زندان و شکنجه و اعدام و تبعید میگذشت.

"اتاق 95" نگاهی ست بسیار کوتاه اما از نزدیک به بخشی از زندان اوین در دورانی که ما آن را در کتاب « آرمان خواهان » خود در دوره دوم زندان بخشبندی کرده ایم. دوران مابین سالهای ۱۳۶۰ و بویژه از سال ۱۳۶۲ تا اواخر سال ۱۳۶۳. دوران ترکتازی لاجوردی و حاج داوود. دوران تابوت و قبر و قیامت حاج داوود در زندان قزلحصار؛ و شعبه و شکنجه و اتاق تعزیری ها و اتاق ۹۵ ای ها ی لاجوردی در اوین. دوران اوج فشار ها برای درهم کوفتن و خرد کردن زندانیان و به تسلیم واداشتن آنان. دوران اعترافات تلویزیونی و تواب سازی و تواییگری. دوران اما از سوی دیگر مقاومتی وصف ناپذیر و دوران ساز! مقاومتی که در نگاهی تاریخی، فراتر از حتی نتایج سیاسی آن رفت و به تبیین و تعینی فلسفی و انسانشناختی مهمی تحکیمی دگرباره بخشید: اینکه انسانیت انسان، فراتر از مرزها و محدودیت های تن و کالبد آدمی، پیش می رود و خرد ناشدنی ست.

" اتاق ۹۵ " گزارشی کوتاه اما بسیار ارزشمند است و عباس به خوبی از عهده ی ترسیم تصویری از آن اتاق - که روزنه ایست بر آن دوران از زندان دهه ی شصت - بر آمده است. اهمیت این نوشته در این است که پایه ای ست که بر روی آن می توان پژوهش ها و بررسی ها و نوشتارهای دیگری را برای گسترش و روشنایی بیشتر در این زمینه استوار ساخت. بویژه که خوشبختانه تعدادی از همبندیان آن روزگار و هم اتاقی های آن زمان ما از آن کشتارگاه جان بدر برده اند و میتوانند سخن بگویند و شهادت دهند.

نکات و مطالبی که در درون {} آمده اند، در افزوده های منند که برای توضیح بیشتر و یا تکمیل متن اصلی آورده ام.

و درود بر شهدای دهه ی شصت!

وزیر فتاحی

شهریور ۱۳۹۶

برشی از تاریخ زندان اوین در دهه ی خونبار شصت

این چند سطر، نقطه ای کوچک در مقابل خاطراتی ست که دوستان و رفقای ما تا به حال به رشته ی تحریر درآورده اند.

زندان اوین - سالن ۶ - اتاق ۹۵:

اوایل سال ۱۳۶۲ از زندان گوهردشت به زندان اوین برای معالجه ی چشم ام آورده شده و به سالن ۲ آموزشگاه ، اتاق مجرد منتقل شدم . در این اتاق دو نفر دیگر از پیش زندگی میکردند که وجه مشترکشان با من این بود که هر سه مان از ناراحتی و بیماری چشم رنج می بردیم .

پس از چند روز به اتاق دیگری در همان سالن ۲ منتقل شدیم . بیماری چشم و عوارض و رنج ناشی از آن باعث شده بود که بیشتر بخوابیم و همین بیشتر خوابیدن ما برای توابع غیر قابل قبول می بود مضافاً اینکه من نماز نمی خواندم!

در این اتاق با زنده یاد محمد نوری هم اتاق بودم . محمد به من میگفت که توابع ها هر روزبرایت گزارش رد می کنند.

زمان سپری شد و این موضوع گذشت تا اینکه من و محمد نوری را از سالن ۲ مجرد، به سالن ۶ اتاق ۹۵ منتقل کردند . سالن ۶ ، بندی عمومی بود اما این اتاق ۹۵ : اتاقی « در بسته » بود و این قضیه در نگاه اول برایمان خیلی جای تعجب داشت! { بتدریج اما با توجه به ترکیب زندانیان این اتاق قضیه برایمان روشنتر شد . } تمام و یا بیشتر کسانی که در این اتاق زندگی می کردند ، منتظر اعدام بودند . اغلب آنها در تیم های عملیاتی نقشی اساس داشتند . محمد نوری و محمد رضا جمال لو بعنوان مثال از این زندانیان بودند .

در این اتاق ، تمام اشیاء و وسائلمان از جمله لباس و صندوق مالی مان اشتراکی بود . صندوق متعلق به همه بود و از پول واریز شده در آن از فروشگاه زندان خرید عمومی می کردیم . از آنجاییکه بعضی از خانواده های بچه ها در شهرستان ها زندگی میکردند و به ملاقات آمدن ها برای شان بسیار مشکل بود ؛ و یا بعضی از بچه ها با اسم مستعار در زندان بودند و هنوز « شناسایی » نشده بودند و کسی به ملاقاتشان نمی آمد و در نتیجه پولی نداشتند تا خریدی بکنند ؛ از این رو هر پولی که برای هرکسی می رسید، در یک جا یعنی « صندوق اشتراکی » مان جمع می ، و از آنجا و با برداشت از آن صندوق از فروشگاه زندان برای تمام بچه ها خریداری می شد . { جمعیت اتاق همواره با اندکی کمتر و بیشتر به ۴۰ نفر می رسید . اتاق در تابستان کوره ای داغ و تحمل ناپذیر می شد . بصورت « کتابی » و در هم تنیده می خوابیدیم }

اتاق ، یک کمون واقعی بود . تقسیم کار روزانه ، کار هرکسی را مشخص میکرد و شهردار اتاق {مسئول صنفی} هر روز از روز قبل از آن تعیین و مشخص می شد . هر روز یک بار به هواخوری می رفتیم و تیم فوتبال و والیبال مان برقرار بود . بعضی دیگر هم مشغول قدم زدن و گفتگو در حیاط زندان می شدند . بعد از ظهر ها وقت استراحت و مطالعه کردن بود و عصر ها روزنامه های جدید به اتاق داده می شد . البته ما به هزینه خودمان روزنامه سفارش می دادیم . {البته تعداد و نوع روزنامه ی سفارشی ما محدود به صلاحدید زندانبان و مسئولین زندان بود و بنابر این هر روزنامه ای که همان زمان در کشور منتشر میشد را نمیتوانستیم سفارش داده و در اختیار داشته باشیم} . برنامه کار روزانه ی ما از جمله : حمام و ظرفشویی و لباسشویی و غیره و غیره از پیش برنامه نویسی می شد و سرگرمی های داخل اتاق هم همیشه برقرار بود .

یادش به خیر حسن رضایی ... (بچه ها او را «حسن سوز» خطاب میکردند ! و دلیل این نام گذاری این بود که حسن شب ها نزدیک پنجره ی اتاق میحوایید و از لای پنجره هوای سردی به داخل می آمد و به صورت حسن برمی خورد و از این سوز سرد ، بچه ها او را «حسن سوز» خطاب می کردند ! من عاشق حسن بودم . جوان بسیار صادقی بود از اهالی قوچان . وقتی زیر لب آوازی زمزمه می کرد ؛ انگار که در دشتی قدم می زند و با خود ترنم می کند ! من از این زمزمه ی او لذت می بردم . وقتی سر قرار گرفته بودندش ، بازجویش به او گفته بود که «اگر شناسایی نمی شدی ، تا صد سال دیگر هم نمیتوانستیم حدس بزیم که حسن رضایی کیه ؟!» {همچنین بخاطر چهره روستایی و صورت سرخگونش ، محض مزاح ، «لُب گلی دهاتی» هم میخواندیم !} جوان بسیار با صفایی بود . وقتی فوتبال بازی می کرد و به توپ لگد می زد ، انگار به هندوانه لگد می زند ! کافی بود که پایش به پایت بخورد ، در این صورت غیر ممکن بود که آسیبی نبینی ! شصت پای بزرگی داشت . گاهی به او میگفتم : «حسن آخه این شصته یا ۷۵ ؟!» . سال ۶۳ حسن را بردند و اعدام اش کردند .

ساکنان اتاق ۹۵ مرتباً کم و زیاد می شدند . اعدام می شدند و چند روز بعد مجدداً آدم های جدیدی به اتاق اضافه می شدند {و به انتظار اعدام می نشستند} . از بیرون اتاق بوی مرگ می آمد ولی داخل اتاق ، گلستانی بود با رنگین کمانی از آدم ها و اندیشه های مختلف .

من و محمد نوری وقتی به این اتاق پای گذاشتیم خیلی ها از جمله این زندانیان در این اتاق و قبل از ما زندگی می کردند :

بهرام شفقیان ، محمد رضا جمال لو ، محمد طهرانی ، بایرام علی رامین پور ، حجت الله معبودی ، ناصر خورشیدی (که یک روز صبح به بازجویی رفت و بر نگشت . یا زیر شکنجه کشته شد و یا اعدامش کردند !) ، علی رضا سگوند ، مهدی نور محمد نوری معروف به «مهدی پلنگ» ، غلامرضا دهقان ، حسین رضایی ، {علیرضا فولادپور} ، بیژن راضی ، مسعود آقایی و دو برادر به نام های : ابوالفضل ابراهیمی و ابراهیم ابراهیمی .

مدتی بعد از ورود من و محمد نوری به این اتاق ؛ وزیر فتحی ، حسن رضایی ، فرامرز عیوضی علمدار ، ماشالله غلامحسینی ، محمد رضا فروتن {و خسرو رهنما} هم به این اتاق آمدند . محمد رضا فروتن را یخ زده در کوه پیدایش میکنند و دستگیر میکنند . تمام انگشتان پاهایش را قطع و چند انگشت دستهایش را قطع می کنند . هیچ اطلاع دیگری از او ندارم و نمی دانم که زنده هست و یانه و اینکه چه بر او گذشت .

اتاق ۹۵ با اینکه اتاق مجرد و دربسته بود اما روز های بسیار شاد و زیبایی را باهم میگذرانیدیم . تک تک این بچه ها از اوایل سال ۶۲ به بعد اعدام شدند ولی مقاومت در این اتاق هیچ وقت شکسته نشد .

{در این هنگام برنامه ی زندانبانان برای درهم شکستن اتاق و سوزاندن آن گلستان و تبدیل آن به آتش و جهنمی دیگر بار در راستای طرح تواب سازی لاجوردیسم در اوین و حاج داوویسم در قزلحصار آغاز گشت و { تواب ها به این اتاق پای گذاشتند } و فشار ها و محدودیت ها دو چندان گشت { و از اولین تواب ها که به این اتاق آورده شدند فرامرز رشتی (اهل رشت) بود . این فرامرز نام در داخل اتاق ، اذان می گفت ! حاجی کربلایی او را به این اتاق آورد . بعد ها علی کاظمی معروف به حسین کودتا را از زندان قزلحصار آورده و به این اتاق انداختند . حسین کودتا آدم بسیار پستی بود و هر روز در مورد اتاق ، گزارش به بیرون می داد . {مرتظی رنجبر (شهرام ) یکی دیگر از این تواب ها بود که با گزارشها و درگیری هایش با ما مایه ی رنج و عذاب و ضرب و شتم زندانیان این اتاق توسط مسئولین زندان می شد. شهرام از دوران زیر بازجویی بودن ، با ما در اتاق ۳۸ موسوم به اتاق « تعزیری » ها یعنی اتاق شکنجه شده ها و زیر شکنجه ها ؛ محبوس بود و در آن زمان بسیار تلاش کردم تا از افتادن او در منجلاب و تواب شدن اش جلوگیری کنم و تا حدود زیادی هم موفق بودم اما بازجویان و مسئولین زندان برای آنکه او را بتوانند راحتتر خرد کنند از ما جدایش کرده بودند و پس از خرد و نرم و موم کردن اش به اتاق ۹۵ منتقل اش کردند. شهرام اهل رشت بود و مشخصه ی فیزیکی خاصی داشت : او بینی یی غیر عادی و بسیار درازی داشت . شهرام علاوه بر اذیت و آزار های همیشگی و گزارشهای بی وقفه اش ، در یک مورد همین مرا که در دوران اتاق تعزیری ها و زیر بازجویی ها با خرید خطرات مربوطه بر جانم به او روحیه می دادم و به او کمک میکردم در موردی پس از درگیری ام با حاج کربلایی ؛ به زیر هشت کشاند و اسباب ضرب و شتم و رنج و عذاب ام را برای ساعت ها و ساعت ها و تا پاسی از نیمه شب، فراهم ساخت. محمد صادقی پاسدار بند، لات آسمان جُل ، گزارش ها را می خواند و .. به هر حال کم کم تنبیه ها شروع شدند [۱] !

هر روز به یک بهانه ای تنبیه می شدیم : یک روز هواخوری را قطع میکردند ، چند روز تلویزیون را می بردند ، روزنامه ها را قطع می کردند و نمی دادند ، جیره ی غذایی نصف می شد ، { خندیدن ممنوع بود ؛ لبخند زدن بعنوان اینکه به همدیگر روحیه دادن است ، گزارش میشد و موجب به زیر هشت رفتن و تنبیه شدن می شد ؛ حرف زدن و یا خوابیدن در حین پخش سخنرانی های ویدئویی حداد عادل و موسوی ۲۰۰ تناقض و طباطبایی و گیلانی و یکی از شاگردان مطهری .. از شبکه ی داخل زندان اوین ، ممنوع بود } و ...بالاخره هرروز یک بهانه برای سختگیری بیشتر! این روال ادامه داشت و بچه ها همچنان یک به یک برای اعدام میرفتند و بر نمی گشتند . تا اواخر سال ۶۳ این اتاق همچنان روی پای خود ایستاده بود تا اینکه مسئولین زندان توایین گروه سیاه جامگان را به اتاق آوردند { تا نیروی تازه ای به تواب های موجود در اتاق بخشند و فشار بر روی بچه ها را بیشتر و بیشتر کنند } و این بود که هرروز در اتاق بین ما و توابان زد و خورد صورت میگرفت . ما کوتاه نمی آمدیم و آنان هم که پشتشان به مسئولین زندان گرم بود ، خرسند از این عمل زشتشان {و گزارشهای بعدیشان و امیدی که برای خود از این خیانت و خود فروشی و آدم فروشی شان می یافتند } تا اینکه در اواخر اسفند ماه سال ۱۳۶۳ { با سقوط لاجوردی و بن بست لاجوردیسم } اتاق را منحل کردند و تمام بچه ها را در سالن ۶ پخش کردند .

پ ن : توضیحات :

الف : در مورد تاریخ اعدام رفقا و دوستان ما که در آن زمان ساکن اتاق ۹۵ بودند باید بگویم که من هیچ گاه تاریخ را در ذهنم ثبت نمی کردم زیرا اصلاً نمی دانستم زنده می مانم و یا خیر و اساساً تصور نمی کردیم که زنده می مانیم. به همین دلیل فقط و فقط حدود تاریخ اعدام بچه ها را متذکر میشوم.

ب : خاطرات بسیاری را در خصوص جان باختگان و شهدایمان در ذهن و ضمیرم به یاد دارم که در این نوشته برای پرداختن به آنها مجال نیست و در فرصتی دیگر به آنها اشاره خواهم کرد ؛ مانند : غرق شدن وزیر در استخر زندان (!) و کتک هایی که از پاسدار ها می خورد از جمله به دلیل دست اندازی نام اش و اینکه پس چرا هنوز « وزیر » نشده است و پاسخ های او که آتش خشم و غضب زندانبان را شعله ور می ساخت ! و یا : حجت الله معبودی و تشنج های عصبی اش ؛ و محمد نوری و آن زخمهای پشتش ؛ مسعود آقایی و خاطرات زیبایش ؛ مهدی نور محمد نوری (مهدی پلنگ) و تمام عزیزانمان . { مهدی پلنگ زنده است و سرگذشت او در زندان خود حکایتی ست ! }

در پایان ، اسامی کسانی که در اتاق ۹۵ سالن ۶ اوایل سال ۱۳۶۲ تا اواخر سال ۱۳۶۳ با هم زندگی و حبس مشترکی داشتیم را ضمیمه می کنم.

یادشان جاودانه باد!

اسامی اعدام شده گان اتاق ۹۵

اسم ، سال ، و اهل

- ابوالفضل ابراهیمی - سال ۶۲ ( نازی آباد تهران )
- ابراهیم ابراهیمی - سال ۶۲ (برادر بزرگ ابوالفضل )
- محمد رضا جمال لو ( تهران ) { سال ۶۵ از سالن ۳ معروف برای اعدام برده شد و دیگر برنگشت }
- محمد نوری - سال ۶۲ (تهران)
- بهرام شفقیان - سال ۶۲ (تهران - افسریه)
- علیرضا سگوند (نارمک تهران)
- حسن رضایی - سال ۶۳ (قوچان)
- محمد تهرانی - سال ۶۳ (امیریه تهران)
- ناصر خورشیدی - سال 62 (تهران)
- حجت الله معبودی - ( همدان)
- بیژن رازی - سال ۶۲ (تهران)
- مسعود آقایی - سال ۶۷ (تهران)

- ماشالله حسینی - سال ۶۷ (ساوه)
- فرامرز غیوضی علمدار - سال ۶۷ (تهران)
- حسین رضایی - سال ۶۳ (تهران)
- بایرام علی رامین پور - سال ۶۳ (ساوه)

یادشان گرامی باد!

عباس نورزاد آبکنار

۱۳ شهریور ۱۳۹۶

دوم سپتامبر ۲۰۱۷

از سایت فرابیش